

# داستان‌های محبوب من

(۱۳۶۰-۱۳۶۹)

گزینش - نقد و بررسی

علی اشرف درویشیان - رضا خندان (مهابادی)

جلد سوم

(بخش نخست دهه ۶۰)

۱۸ داستان کوتاه با نقد و بررسی

نشر چشمه

## فهرست<sup>۱</sup>

۷	.....	پیشگفتار
۱۳	.....	۱- پرویز دویبی
۳۰	.....	۲- ابراهیم رهبر
۴۶	.....	۳- غلامحسین ساعدی
۸۵	.....	۴- نوشین سالاری
۱۰۰	.....	۵- رضا علامه‌زاده
۱۲۳	.....	۶- قدسی قاضی‌نور
۱۳۸	.....	۷- ناصر مؤذن
۱۶۳	.....	۸- نسیم خاکسار
۱۸۰	.....	۹- اکبر سردوزآمی
۲۰۵	.....	۱۰- صمد طاهری
۲۴۲	.....	۱۱- غزاله علیزاده
۳۰۰	.....	۱۲- اصغر عبدالحی
۳۲۱	.....	۱۳- میهن بهرامی
۳۵۷	.....	۱۴- عباس معروفی
۳۷۴	.....	۱۵- فرهاد کشوری
۳۹۲	.....	۱۶- فرشته مولوی
۴۱۷	.....	۱۷- محمد زرین
۴۵۵	.....	۱۸- هوشنگ گلشیری

۱. داستان‌ها بر اساس تاریخ انتشار تنظیم شده است.

اول يك خياباني بود كه خاكي بود. خوب‌هاي پهنی داشت كه دايم آب می‌رفت. توی خوب‌ها خزه درآمده بود. دو طرف خيابان كیب هم درخت بود: درخت‌هاي چنار، زبان‌گنجشك، درخت اقاقي. شاخه‌هاي درخت‌ها از بالا آمده بود روی خيابان را گرفته بود. آدم از دور كه نگاه می‌كرد سرتاسر خيابان مثل يك دالان دراز سبز بود. عصر به عصر خيابان را با يك سطل‌هاي بزرگی آب می‌پاشيدند. آب پارچه پارچه بلند می‌شد شرق می‌خوابيد روی زمين. خاك بلند می‌شد، بوی خاك بلند می‌شد. بعد يك كوچه‌اي بود كه از اين خيابان پيچ می‌خورد می‌رفت می‌رسيد به يك كوچه‌ي ديگری كه اسمش شهاب بود يا سروش بود، هر چه بود، يك سرش بن‌بست بود. سر ديگرش می‌رفت می‌خورد به كوچه‌ي پشت مسجد. يك طرف اين كوچه كه به چه درازی بود سرتاسرش ديوار باغ بود. اين كوچه خلوت بود،

سنگفرش بود، دکان و بازار نبود، آدم کم می‌رفت و می‌آمد. عصرها که مدرسه تعطیل می‌شد ماها اینجا گاهی سیم چرخ‌بازی می‌کردیم. دیوار باغ بلند بود، کاهگلی بود، صاف رفته بود بالا. تابستان‌ها از بغل دیوار که رد می‌شدیم هوا خنک‌تر می‌شد.

از سر دیوار باغ شاخه‌های خرمالو، گردو، بید مجنون، بعضی وقت‌ها یک گل‌های سفید درشتی پیدا بود. بچه‌ها گاهی قلاب می‌گرفتند می‌رفتند سر دیوار. یک دفعه حسین (حسین کوچی شیراز) از آن بالا افتاد سرش شکست.

خانه‌ی زیبا اینها توی باغ بود. یعنی توی خود باغ نه. باغ یک در بزرگ دو لنگه‌ی آهنی داشت که پشتش یک دالان پهن و کوتاهی بود، بعد خود باغ بود. کنار این دالان و بالای سر در چندتا اتاق بود. زیبا اینها اینجا می‌نشستند. از توی باغ دور این تکه را یک دیوار کوتاهی کشیده بودند از خود باغ سوا کرده بودند. اما باغ از پنجره‌های بالاخانه پیدا بود. مثل گندم که برای عید سبز می‌کنند وسط محله یک کپه‌ی سبز رفته بود بالا. تماش پیدا نبود. هزارجور درخت بود: درخت تبریزی، چنار، کاج، درخت‌های میوه. سیب، گلابی، هلو، انار، درخت انجیر، انگور به چه درشتی، درخت شاتوت، گیلاس، خرمالو، سیب‌های قندی. وسط باغ یک حوض گرد بزرگی بود که وسطش فواره بود. دایم از سر پاشوره آب می‌رفت. روی حوض یک جور برگ‌های پهنی درآمده بود که گل‌های سفیدی داشت. قورباغه‌ها می‌آمدند روی این برگ‌ها قاروقور می‌کردند، اما تا طوری می‌شد شیرجه می‌رفتند توی آب. عصرها توی حیاط زیبا این‌ها بوی گل آدم را گیج می‌کرد: گل سرخ، گل رازقی، گل یاس. یک جور پیچک‌هایی بود که از سر دیوار آمده بود توی حیاط. گل‌هاش زرد بود، شکل زنگوله بود.

زیبا هم‌کلاسی من بود. برادرش رفیق برادرم بود. من اول مدرسه‌ی خواهرم اینها می‌رفتم که مدرسه‌ی مختلط بود. آخر کوچی درختی، بعد از مسجد سادات. خواهرم کلاس چهارم بود، با هم می‌رفتیم و می‌آمدیم. من درسم عقب بود،

هرکاری می‌کردم یاد نمی‌گرفتم. شاگرد تنبل‌ها را می‌دادند دست شاگرد زرنگ‌ها که درس‌شان را روان کنند. من جایم ته کلاس بود. گفتند بروم جلو پیش زیبا بنشینم. من اول نشستم، گفتم همین طوری خوب است، بعداً نشستم. کتابم را باز کردم. درس ما «داس - سبد» بود. زیبا سرمشق داد. من نوشتم آن مرد داس دارد، آن مرد سبد دارد. «د» بلد نبودم بنویسم، مثل نوک مرغ تیز می‌نوشتم. زیبا چند دفعه برایم کمرنگ نوشت، من رویش نوشتم. بعد دستم را گرفت یواش از بالا آورد پایین. نوشتم «د»، نوشتم داس، نوشتم آن - مرد - در - سبد - انار - دارد. بعد گفت حالا خودت بنویس. نوشتم انار. گفت بنویس داس. گفتم انار را اول یاد بگیرم بعد. زیبا خندید. وقتی می‌خندید چشم‌هایش یک جور بانمکی ریز می‌شد. چشم‌هایش قهوه‌ای بود. به کتابش عکس برگردان خرگوش، شاپرک و بچه‌گربه بود. بچه‌گربه حنایی بود، به گردنش زنگوله بود. من پر سفید لای کتابم را به زیبا نشان دادم. پرم لای کتاب خواب بود. زیبا یواش بهش دست کشید. بعد گفت بهش دست نزنیم بیدار می‌شود. کتاب را بستیم. نوشتم سبد، نوشتم آن مرد. زیبا نوشت داس. گیس‌هایش بافته بود، به گیس‌هایش روبان قرمز بود. سبد. انار.

برادر زیبا هم‌کلاسی برادرم بود. چشم‌هایش مثل زیبا بود. عصرها می‌آمد در خانه‌ی ما برادرم را با سوت صدا می‌کرد. من و برادرم گاهی عصرها می‌رفتیم خانه‌ی زیبا اینها. درش از در باغ سوا بود، کنار در باغ بود، یک دالانی بود که پیچ می‌خورد می‌رفت می‌رسید به حیاط. از آن طرف هم پله می‌خورد می‌رفت بالا. بالا دوتا، سه‌تا اتاق بود.

توی حیاط کنار دیوار تخت زده بودند. شب‌ها پشه‌بند می‌زدند. سیم کشیده بودند آورده بودند روی حوض لامپ آویزان کرده بودند. حوض‌شان کاشی آبی بود، آبش مثل اشک چشم صاف بود، وسطش فواره بود، سر فواره توپ پینگ‌پونگ بود. توی حوض کاهو انداخته بودند، سیب گلاب انداخته بودند. من و زیبا رفتیم سر حوض. من تلنگر می‌زدم توی آب قلب‌قلب صدا می‌کرد، ماهی‌ها به هوای صدا